

ابله و دیوانه

هریسون فلاس و سم میلر



ترجمه‌ی حسین رحمتی



شنبه‌ی گذشته [بیستم آوریل / ۳۱ فروردین] جردن پیترسون و اسلاوی ژیژک در «سونی سنتر» تورنتو به مناظره نشستند. عنوان بحث این بود: «سعادت: سرمایه‌داری در برابر مارکسیسم». ساختار مناظره این‌گونه بود که هر طرف یک مقدمه‌ی سی دقیقه‌ای ارائه می‌داد و سپس پاسخ‌های ده دقیقه‌ای مختصر به هم می‌دادند. گفت‌وگو با چند سؤال عمومی از سوی حضار به پایان رسید.

تمام بلیت‌های این رویداد که سه ساعت به طول انجامید به فروش رفته بود. چیزی که «مناظره‌ی [داغ] قرن» پیش‌بینی می‌شد یک گفت‌وگوی تقریباً دوستانه و محبت‌آمیز از آب درآمد. در طول تمام برنامه، هر دو سخنران چندین بار بیان کردند که چه قدر با یکدیگر هم‌نظرند و هم‌دیگر را تحسین کردند. پیترسون مشخصاً مجذوب «استدلال‌های پیچیده» و اجرای کاریزماتیک ژيژيک شده بود و ژيژيک تأکید کرد که چقدر با نقد پیترسون بر نزاکت سیاسی و سبک تهاجمی استدلال‌ورزی‌اش موافق است. بی‌تردید ژيژيک به‌اندازه‌ی پیترسون نفرت‌انگیز نیست. اما این مناظره دقیقاً نشان داد که روشنفکران چپ‌گرا چقدر سقوط کرده‌اند و چرا به سیاست مارکسیستی واقعی‌ای نیاز داریم که یگراست از آزادی و عدالت دفاع می‌کند.

نظر پیترسون درباره‌ی مارکس

پیترسون تقریباً در تمام مقدمه‌ی سی دقیقه‌ای‌اش بر حمله‌ای نیش‌دار بر مانیفست کمونیست متمرکز بود. او با ده گزاره علیه مانیفست و ایدئولوژی مارکسیستی آمد. پیترسون با این طرح ادعا شروع کرد که مارکس و انگلس به‌اشتباه مسائل اساسی وجود را به پیکار طبقاتی فروکاستند. او مدعی شد مارکس و انگلس نتوانستند سلسله‌مراتب را

به‌عنوان یک واقعیت زیست‌شناختی ذاتی درک کنند. او این را نیز به پرسش کشید که آیا «دیکتاتوری پرولتاریا» بهتر است یا دیکتاتوری بورژوازی.

پیترسون حتا مارکس را در قامت یک متفکر هویت‌گرا تصویر کرد که طبقه‌ی کارگرِ ظاهراً نیکخواه و سرکوب‌شده را به‌جان طبقه‌ی سرمایه‌دار شُرور می‌اندازد. او شروع به زیرسؤال بردن نحوه‌ی سازمان‌یابی جامعه زیر لوای کمونیسم کرد و ادعا کرد که قدرت همیشه در دستان اقلیت متمرکز خواهد بود، صرف‌نظر از نظام اجتماعی مستقر.

پیترسون هم‌چنین کوشید مارکس را بر پایه‌ی دلایل اقتصادی نقد کند. او در این‌جا سخن‌اش را با نقل‌قولی از مارکس شروع کرد تا نشان دهد که خود مارکس معترف به این واقعیت بوده است که وفور مادی توسط خود سرمایه‌داری به‌ارمغان آمده است. پیترسون گفت سرمایه‌داران، به‌مدد رهبری و شم اقتصادی‌شان، ارزش اقتصادی به جامعه می‌بخشند و نظام سرمایه‌داری کارهای فراوانی برای برچیدن فقر و کمک به فقرا کرده است. هرچند او اقرار می‌کرد که سرمایه‌داری ثروتمندان را ثروتمندتر می‌کند، درعین‌حال تأکید داشت که سرمایه‌داری فقرا را نیز ثروتمندتر می‌کند. او مقدمه‌اش را با طرح این ادعا به پایان رساند که تعقیب سود از نظر اخلاقی سرمایه‌داران را وادار می‌کند تا با کارگران‌شان بدرفتاری نکنند و هر رئیس‌ی که به‌دنبال سود است هرگز کارگران خود را از راه ترس از دست‌دادن شغل‌شان استثمار نمی‌کند. همان‌گونه که پیترسون بیان کرد، «شما نمی‌توانید عمده‌تأ از راه استثمار دیگران به یک موقعیت مقتدرانه‌ی قابل‌اتکا در یک جامعه‌ی انسانی دست یابید».

آن‌گونه که پیترسون مبادی مارکسیسم را معرفی کرد بی‌اغراق باید گفت نوعی عامه‌پسندسازی مضحک بود. او هم‌چون کسی به‌نظر می‌رسید که متون اصلی مارکسیسم را به‌زور ورق زده است.

اظهارنظرهای او درباره‌ی سرشتِ اساساً سلسله‌مراتبی و استثمارگر مردم را در نظر بگیرید: وقتی مارکس و انگلس گفتند که تمام تاریخ همانا تاریخ پیکار طبقاتی است، در واقع داشتند درباره‌ی کل تاریخ مکتوب صحبت می‌کردند. هستی‌های انسانی برای میلیون‌ها سال بدون وجود طبقات زندگی می‌کردند. پیدایش جامعه‌ی طبقاتی — که در آن، یک اقلیت کار مازاد اکثریت را تصاحب می‌کند — یک پدیده‌ی بالنسبه جدید است و برای مارکس و انگلس، این تولید و بازتولید زندگی واقعی است که در کانون برهم‌کنش‌های هستی‌های انسانی با طبیعت قرار دارد.

پیترسون حتا تا آن‌جا پیش رفت که گفت طبیعت به‌عنوان یک مقوله در نوشته‌های مارکس وجود ندارد، که به‌وضوح ادعایی کذب است. در همان فصل اول سرمایه، مارکس بیان می‌کند که کار^۴ رابطه‌ی ضرور میان هستی‌های انسانی و خود طبیعت است و کار با هر شکلی «ضرورتی ابدی است که طبیعت تحمیل کرده است، و بدون آن، هیچ تبادل مادی میان انسان و طبیعت و بنابراین، هیچ زندگی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد». او برای پیدا کردن این جمله حتا مجبور نبود تا پایان جلد اول را ورق بزند.

درباره‌ی ادعاهای پیترسون در خصوص سلسله‌مراتب، او مدام سلسله‌مراتب را با جامعه‌ی طبقاتی خلط می‌کرد. او ابداً توضیح نداد که چرا برای وجود انسانی ضروری است که یک طبقه حق ویژه‌ای برای استثمار طبقه‌ای دیگر داشته باشد. افزون بر آن، وقتی مارکس به‌نفع غلبه‌ی بر جامعه‌ی طبقاتی استدلال می‌کرد، باور نداشت که هستی‌های انسانی نیاز به سازمان سیاسی را به پایان خواهند رساند. برای مارکس، «دولت» سیاسی معنای بسیار خاصی به‌عنوان یکی از ارگان‌های جامعه‌ی طبقاتی دارد. در دوره‌ی غلبه‌ی بر جامعه‌ی طبقاتی، مردم هم‌چنان نیازمند سازمان‌یابی و ساختار خواهند بود؛ آن‌ها هم‌چنان ناچار خواهند بود که مشورت کنند، استدلال کنند و چیزهایی را از

طریق پیکار و بحث به‌طور مشترک تعقیب کنند. همان‌طور که نورمن گراس^۱ در دفاع‌اش از مارکس علیه «هفت نوع افترا» بیان کرد، در کمونیسم، شکل‌های قدرت عمومی^۰ مبتنی بر اصول دموکراتیک و انتخابی خواهد بود.

چون که پیترسون سرشت انسان را اساساً سقوط کرده و مترادف با گناه اولیه می‌بیند، پس تلاش‌های گروه‌های سرکوب‌شده برای فائق آمدن جمعی بر وضعیت‌شان به‌ناگزیر آکنده از مصیبت و خشونت بیش‌تر خواهد شد. اما این، متافیزیکی است که گروه‌های مردم را از عدالت‌خواهی یا بهبود وضعیت‌شان باز می‌دارد زیرا آن‌ها می‌ترسند که این تلاش‌ها باعث خشونت بیش‌تر شود.

به‌علاوه، برخلاف ادعای پیترسون، مارکس پیکار طبقه‌ی کارگر را در قالب‌های هویت‌گرایانه نمی‌دید: کارگران در العای هویت‌شان به‌عنوان پرولتاریای استثمارشده منافی دارند. نزد مارکس، هرچند پیکار سوسیالیستی حاوی رگه‌هایی از آرمان‌گرایی، همبستگی و ایثار خواهد بود، پرولتاریا فرشته نیست؛ صدها سال سرکوب طبقه‌ی^۰ انسانیت را از عمل «نیک‌خواهانه» (به‌تعبیر پیترسون) بازداشته است. به موضوعات مربوط به آنتاگونیسم طبقه‌ی نمی‌توان از دریچه‌ی اخلاقی‌سازی سطحی پیترسون نگریست؛ آن‌ها را باید در همان قالب‌های ساختاری که مارکس متذکر شد ملاحظه کرد.

پیترسون هم‌چون سرمایه‌دارانی که در ارزش سهام‌اند، نمی‌فهمد که مارکس چه‌طور ارزش را به‌مثابه‌ی زمان کار لازم می‌بیند. بورژوازی قادر نیست بدون استثمار کارگران یعنی بدون انتفاع از کار بی‌مزد کارگران ارزش‌افزایی کند. بنابراین، استثمار ضعف اخلاقی سرمایه‌داران نیست بلکه در دل رابطه‌ی ساختاری میان سرمایه‌داران و کارگران

^۱ Norman Geras

جای دارد. تلاش پیترسون برای آن که سرمایه‌داران را ستون‌های ضروری تمدن معرفی کند بهتر از افسانه‌ی مشهور مننیوس آگریپا^۱ درباره‌ی شکم و اعضای بدن نیست. می‌توان پرحرفی کرد اما به‌اندازه‌ی کافی روشن است که پیترسون بی‌شرمانه از آن‌چه مارکس واقعاً گفت بی‌خبر است. مسأله این نیست که او موافق مارکس نبود (بسیاری از منتقدان زیرک دست‌راستی بوده‌اند)، مسأله این هم نیست که او تلاش کرد برای مخاطب عام ساده‌سازی کند، بلکه صرفاً این است که او را برای شرکت در چنین مناظره‌ای به‌اندازه‌ی کافی آگاهی ندارد.

در زمینه‌ی سرمایه‌داری جهانی امروز، پیشرفت‌های صورت‌پذیرفته در مصرف، میزان مرگ‌ومیر و این واقعیت که ما نسبت به پیشینیان مان مرفه‌تریم هیچ دلیلی برای این نیست که از خودبیگانگی و استثمار مداوم توده‌ی انسانیت را محکوم نکنیم. پیترسون باجزمیت ادعا کرد که این پیشرفت‌های نسبی صرفاً به‌یمن بازارهای آزادند، و نه سایر عوامل مانند مداخلات بهداشت عمومی، آموزش و پیکارهای طبقه‌ی کارگر علیه استثمار. گفته‌ی او اشاره نمی‌کند که رانه‌ی سود عملاً یکی از عوامل عمده‌ی نهفته در پس تمام مشکلات اجتماعی از جمله تشدید تغییرات آب‌وهوایی است.

متحد علیه سعادت

۱ Menenius Agrippa

براساس این افسانه در پی شورش پلین‌ها سنای رم مننیوس آگریپا را به تپه‌ی آوتیه فرستاد و آگریپا خطاب به پلین‌ها حکایتی درباره‌ی شکم و دیگر اندام‌های بدن را به آنان گفت. در این حکایت اعضای مختلف بدن علیه شکم شورش می‌کنند چراکه همه‌شان برای شکم غذا فراهم می‌کنند و شکم کاری نمی‌کند مگر لذت بردن از غذا. وقتی همه‌ی آنان از غذا دادن به شکم امتناع می‌کنند. نه فقط شکم بلکه تمام اعضا آسیب می‌بینند. در نتیجه شورش پلین‌ها به آسیب دیدن خود آن‌ها هم منجر می‌شود.

درحالی‌که پیترسون فرض کرده بود که با یک مارکسیست کلاسیک در حال مناظره است و بخش عمده‌ی آن مناظره بر مارکسیسم متمرکز خواهد بود، ژیتزک با یک دستورکار متفاوت ظاهر شد. او در مقدمه‌ی سی دقیقه‌ای‌اش ایداً بر مارکس تمرکز نکرد بلکه صحبتش را با شکوه از این‌که او و پیترسون از محیط‌های دانشگاهی «از حیث سیاسی درست» چقدر به حاشیه رانده شده‌اند آغاز کرد:

پیترسون و من هر دو از جامعه‌ی دانشگاهی رسمی به حاشیه رانده شده‌ایم و بناست در این‌جا از خط‌مشی لیبرال چپ در برابر نومحافظه‌کاران دفاع کنیم. واقعاً؟ اکثر حمله‌ها بر من دقیقاً از جانب لیبرال‌های چپ است. کافیست جاروجنجال‌ی که علیه نقد من بر ایدئولوژی دگرباشان جنسی راه انداختند را به یاد آورید.

ژیتزک پس از نشان دادن این‌که او و پیترسون دشمن مشترک دارند، سراغ موضوعات متنوع رفت. این‌که چه‌طور معجزه‌ی اقتصادی چین نه متکی بر دموکراسی مبتنی بر بازار آزاد بلکه متکی بر سرمایه‌داری اقتدارگرا بود؛ این‌که از برنی سندرز در کسوت یک رادیکال^۵ اهریمن‌سازی می‌شود درحالی‌که او واقعاً یک «اخلاق‌گرای قدیمی‌مآب» است و این‌که مسئولیت شکست چپ برعهده‌ی «چندفرهنگ‌گرایی لیبرال سفید» است. ژیتزک هم‌چنین مدعی شد که دلیل بحران مهاجرت «تضادهای درون‌ماندگار» سرمایه‌داری است اما در اواخر برنامه عیله مرزهای باز موضع گرفت. ژیتزک به‌درستی مدعی شد که تنفر پوپولیستی از پناه‌جوها عقلانی نیست. با این‌همه، به شکل مبهمی تأکید کرد که «گزارش‌های [درمورد پناه‌جوها] درست‌اند». می‌توان حدس زد که اشاره‌ی ژیتزک به اظهاراتی است که قبلاً درباره‌ی پناه‌جویان خشن کرده است، که به‌عنوان بیگانه‌هراسی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند.

ژیتزک به‌درستی از حمایت از آموزش و خدمات درمانی همگانی گفت، که به افراد می‌تواند اجازه دهد تا بر تحقق توانمندی‌های خلاقشان تمرکز کنند. او هم‌چنین تأیید

کرد که تغییرات آب‌وهوایی فریب‌کاری نیست بلکه تهدیدی واقعی برای نوع بشر است که باید با شکلی از همکاری بین‌المللی با آن مقابله کرد. اما در تمام طول مناظره، ژیزک گفت که او خیلی اوقات یک انسان بدبین است. او چپ معاصر را عمدتاً همان‌طوری می‌بیند که پیترسون یعنی به‌مثابه‌ی مردابی از خشم و قربانی‌شدگی. او با نگرش خوش‌بینانه‌ی مارکس، که طرفدار روابط اجتماعی شفاف و آزاد است، موافق نیست. ژیزک و پیترسون در مقابل، مدعی‌اند که هستی‌های انسانی^۱ عقلانی نیستند بلکه ذاتاً خودتخریب‌گرند.

هدف مارکسیستی‌رهاکردن نیروهای مولد از یوغ سرمایه‌داری مسأله‌ی ژیزک نیست. او مدرنیته را یک مسأله‌ی وجودی و به‌سان نیاز برای «به‌دوش کشیدن ... همان بار اصلی، که خودآزادی است» می‌داند. بدون اقتدار سنتی، ما مسئول بارهای خودمان هستیم، و محکوم به پیکار علیه جهان کالایی‌شده و لذت‌گرا بر سر معناییم. «ما ورای پیکار صرف بر سر بقای لذت‌بخش باید دلیل معناداری بیابیم». اما این نوع زهدورزی وجودی علیه لذت و لذت‌جویی با پروژه‌ی مارکس برای ارضای نیازهای انسانی در مقیاسی جهانی بیگانه است. همان‌طور که ایشه لاند^۱ متذکر شد، مارکس به‌خودی‌خود مخالف مصرف‌گرایی نبود بلکه مخالف شرایط ریاضتی بود که سرمایه‌داری بر اکثریت عظیم تحمیل می‌کند.

پیترسون و ژیزک بارها و بارها از سنت یهودی-مسیحی (یا سنت «غربی») به‌عنوان نقطه‌ی آغاز بحث‌شان نقل کردند اما این سنت از گزیستانسپالیته کیرک‌گورد، نیچه و هایدگر است و نه سنت عقل‌گرای هگل و مارکس. ژیزک به هگل (به‌عنوان قهرمان فلسفی مارکس) در برابر مارکس متوسل می‌شود. اما این نوعی هگل‌گرایی بدون دقت دیالکتیکی است، که تضادهای هگلی را به تناقض‌های صلب تبدیل می‌کند.

^۱ Ishay Landa

برای ژیتک و پیترسون از خودبیگانگی نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر خود وجود است. هر دو (از منظر زیست‌شناسی، روان‌کاوی یا متافیزیک) وضعیت بشر را وضعیتی ذاتاً تراژیک می‌بینند. دراصل، فارغ از این که رژیم اقتصادی و سیاسی چه باشد، ما همگی محکوم به شکست و سرخوردگی هستیم.

هم‌چنان که مناظره ادامه می‌یافت، پیترسون مدام به ژیتک درباره‌ی موضوع مارکسیسم فشار می‌آورد و از ژیتک درخواست می‌کرد تا موضع‌اش را درباره‌ی مارکس روشن کند. درپاسخ، ژیتک روشن کرد که پذیرش واژه‌ی «کمونیسم» از جانب او یک کار تحریک‌آمیز (پرووکاسیون) است و درواقع او به‌عنوان یک کمونیست شناخته نمی‌شود. به‌بیان دقیق‌تر، ژیتک نیاز به سرمایه‌داری خودمحدودشونده و تنظیم‌شده را تصریح می‌کند. او خودرهایی‌بخشی طبقه‌ی کارگر را تصدیق نمی‌کند بلکه درعوض، از نیاز به یک ارباب‌طرفداری می‌کند که «مردم را وادار به رهایی» خواهد کرد. در این جا، ژیتک یک لیبرال فن‌سالار به‌نظر می‌رسید زیرا برای او، توده‌ها قادر نیستند رهایی خودشان را به‌ارمغان آورند — به‌راستی یک «خدایگان» باید آن‌ها را راهنمایی کند. پیترسون هیچ یک از این نظرات را رد نکرد؛ درعوض، تأیید کرد که سرمایه‌داری مشکلاتی دارد و او طرفدار بازارهای کاملاً افسارگسیخته نیست. او گفته‌ی وینستون چرچیل را بازگو کرد که سرمایه‌داری بدترین نظام ممکن است ... اما هم‌چنان بهتر از تمام نظام‌های دیگر است.

در اواخر مناظره، پیترسون بار دیگر ژیتک را زیر فشار گذاشت. او از ژیتک پرسید که چرا با مارکسیسم دمخور است. درپاسخ، ژیتک به هجدهم برومر و سرمایه‌ی مارکس به‌ترتیب به‌عنوان تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی پیچیده و موشکافانه به‌طور مبهم اشاره کرد. او بیش از این دفاع نکرد.

دوستان دشمن نما

هرچند پیترسون مسحور کاریزمای ژیزک شده بود، امتناع سرسختانه‌ی ژیزک از همسوسدن با استدلال‌های اصلی مارکس و انگس او را حتا بیش تر تحت تأثیر قرار داد. به‌رغم تعهدات چپ‌گرایانه‌ی ژیزک، او و پیترسون هر دو وجود جامعه‌ی طبقاتی، سلسله‌مراتب اجتماعی و تقدیر‌گریزناپذیرِ مصیبت را تأیید کردند. ما فقط می‌توانیم امیدوارم باشیم که با مصیبتی که سرمایه‌داری ایجاد می‌کند (به‌عنوان افراد یا از راه مقررات نیم‌بند) کنار بیاییم — هرگز نمی‌توانیم به غلبه بر این نظام امید داشته باشیم.

پیترسون گفت که ادعاهای ژیزک ظاهراً هیچ شباهتی با مارکسیسم ندارد و بیش تر شبیه «ژیزکیسم» هستند. در پاسخ باید گفت هیچ چیز اصیلی در این جا وجود ندارد: این نه ژیزکیسم یا پیترسونیسم بلکه همان متافیزیک قدیمی بدینی بورژوازی است. نه ژیزک و نه پیترسون هیچ کدام در این مناظره رئوس بدیل مشخصی برای سرمایه‌داری را ترسیم نکردند. آن‌ها باور ندارند که یک بدیل نظام‌مند واقعی^۱ مطلوب است.

چنین است که تفاوت میان ژیزک و پیترسون تفاوت میان ابله و دیوانه‌ی جان لاک^۱ است: ابله نمی‌تواند از مقدماتی که چیده است نتیجه‌گیری کند درحالی که دیوانه از مقدمات بی‌اعتبارش نتیجه‌گیری می‌کند. ژیزک در این جا نقش همان ابله را دارد زیرا تعهدات چپ‌گرایانه‌اش با مقدمات فلسفی‌اش که با دیدگاه تراژیک پیترسون درباره‌ی وجود انسان مشترک‌اند مانعاً‌الجمع است. پیترسون، دیوانه، این پیش‌فرض‌های تراژیک را به نتیجه‌گیری منطقی و ضداجتماعی‌شان رهنمون می‌کند.

اما چه کسی می‌داند: آیا این همه اشتراک نظر، می‌تواند سرآغاز یک دوستی زیبا باشد؟

پیوند با متن اصلی:

THE FOOL AND THE MADMAN

^۱ John Locke